

یزدگرد: آخرین شه‌ریار ن‌گون بخت ساسانی
از شاهنامه ی فردوسی (۲)
تنظیم از دکتر عباس احمدی

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان می‌راندند. پس از این شاهان، نوبت به یزدگرد می‌رسد که شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می‌کند. در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می‌فرستد. یزدگرد ارتش ایران را به فرماندهی رستم پسر هرمزد به مقابله ی اعراب می‌فرستد. اینک دنباله ی داستان یزدگرد و جنگ رستم با سعد وقاص را با هم می‌خوانیم.

نامه ی رستم به برادرش

در سال ۶۳۷ میلادی در منطقه ی قادسیه (دهکده ای در جنوب بغداد واقع در کشور عراق فعلی)، ارتش ایران به فرماندهی رستم و سپاهیان عرب به فرماندهی سعد وقاص در برابر یکدیگر برای جنگ آماده می‌شوند. رستم، فرمانده ی سپاه ایران، که از دانش ستاره شناسی بهره مند است از روی گردش ستارگان در می‌یابد که در این رزم شکست خواهد خورد.

رستم در نامه ای به برادر خود از آسمان غدار و فلک کجمدار و از گردش ستارگان و چرخش اختران که به مراد ایرانیان نیست شکایت می‌کند. رستم به برادرش می‌نویسد که بخت از ما برگشته است زیرا آفتاب در برج چهارم است و ستاره ی تیر و کیوان مقارن گردیده اند و عطارد نیز به برج دویپکر شده است.

یکی نامه سوی برادر به درد	ن‌بشت و سخنها همه یاد کرد
ز چارم همی بنگرد آفتاب	کزین جنگ ما را بد آید شتاب
ز بهرام و زهره است ما را گزند	نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست	عطارد به برج دویپکر شدست

رستم در دنباله ی نامه ی خود اضافه می‌کند که من گردش ستارگان را به ضرر ایرانیان می‌بینم و بر حال ایرانیان زار می‌گیرم و دلم به حال ساسانیان می‌سوزد. دریغ از آن تاج و تخت و عدل و داد که بر باد خواهد رفت و دریغ از آن بزرگی و قهر و نژاد که نابود خواهد شد.

بر ایرانیان زار گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر تاج و آن تخت داد	دریغ آن بزرگی و قهر و نژاد
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر بر زیان

رستم در نامه خود شرح می‌دهد که از سوی اعراب فرستاده ای به پیش او آمده است و چنین پیشنهاد کرده است که ما یعنی اعراب حاضریم زمین های واقع در بین قادسیه تا کنار رودخانه را به

شهریار ایران ببخشیم و در عوض، از آن سو به شهری که مرکز بازار است راهی بگشاییم و به خرید و فروش و تجارت مشغول شویم و بیش از این چیزی نمی خواهیم و به تاج و تخت یزدگرد هم نظری نداریم و حاضریم گروگان بدهیم و هر باج و خراجی که معین کند بپردازیم.

ازیشان فرستاده آمد به من	سخن رفت هرگونه بر انجمن
که از قادسی تا لب رودبار	زمین را ببخشیم با شهریار
وز آن سوی یکی برگشاییم راه	به شهری کجا هست بازارگاه
بدان تا خریم و فروشیم چیز	از آن پس فزونی نجویم نیز
پذیریم ما ساو و باژ گران	نجویم دیهیم کندآوران
شهنشاه را نیز فرمان بریم	گر از ما بخواهد گروگان بریم

رستم در نامه ی خود ادامه می دهد که اما افسوس این پیشنهاد عربها همه حرف تو خالی است و از عمل خبری نیست. این همه از گردش کج پرگار سرنوشت و بخت ناموافق است.

چنین است گفتار، کردار نیست جز از گردش گز پرگار نیست

سرداران دلیر ایرانی مانند **میروی طبری** و **کلبوی سوری** که همراه من با عربها می جنگند به این حرفها اعتماد ندارند. اگر هدف تامین مرزها و راه ها ست، باید آن ها را با گرز و شمشیر به دست آورد. با آن که سپهر گردان از ما برگشته است، ما مردی به کار می آوریم و جهان را بر عربها تنگ خواهیم کرد.

بزرگان که با من به جنگ اندرند	به گفتار ایشان همی ننگرند
اگر مرز و راهست اگر نیک و بد	به گرز و به شمشیر باید ستد
نداند کسی راز گردان سپهر	که جزگونه گشتست بر ما به مهر
بکوشیم و مردی به کار آوریم	بر ایشان جهان تنگ آوریم

رستم در نامه ی خود ادامه می دهد که پس از آن که این نامه را خواندی هرچه داری گرد آوری کن و با گله های اسب به آذربادگان به پیش آزرگشپ برو و خودت را برای من زیاد ناراحت نکن، سرنوشت آدمی در دست سپهر گردان است. گاهی به ما شادمانی می دهد و گاهی اندوه. گاهی ما را به فراز می برد و گاهی به نشیب.

چو نامه بخوانی خرد را مران	پرداز و برساز با مهتران
همه گرد کن خواسته هرچه هست	پرستنده و جامهای نشست
همی تاز تا آذربادگان	به جای بزرگان و آزادگان
بدار و بپوش و بیارای مهر	نگه کن بدین گردگردان سپهر
کزو شادمانیم و زو با نهیب	زمانی فراز و زمانی نشیب

به مادرم نیز که دیگر روی مرا نخواهد دید همین سخنها را بگو و او را دلداری بده که در سرای پنج روزه ی دنیا کسی جاوید نخواهد ماند. آدمی بهتر است که از این دنیای موقتی دل بر کند.

سخن هرچه گفتم به مادر بگوی
چنان دان که اندر سرای سپنج
نبیند همانا مرا نیز روی
کسی که نهد گنج بادست و رنج
پپرداز دل زین سپنجی سرای
همیشه به یزدان پرستی گرای



رستم پسر هرمزد، فرمانده ی سپاهیان ایران در جنگ با اعراب

من در این جا، همراه با سپاه خود، روزگار سختی را می گذرانم و گرفتار رنج و غم و شوربختی هستم. خوب می دانم که از این جنگ جان سالم به در نخواهم برد.

که من با سپاهی به سختی درم
به رنج و غم و شوربختی درم
رهایی نیابم سرانجام ازین
خوشا باد نوشین ایران زمین

رستم در نامه ی خود پیشگویی می کند که ایرانیان در جنگ با اعراب شکست خواهند خورد و تازیان بر ایران چیره خواهند شد و این تاج و مهر و عدل و داد بر باد خواهد رفت و تخت با منبر برابر خواهد شد و همه جا از نام ابوبکر و عمر پر خواهد گردید.

دریغ این سر تاج و این مهر و داد
چه با تخت منبر برابر شود
که خواهد شدن تخم شاهی به باد
همه نام بوبکر و عمر شود

تمام این رنجهای دراز بر باد می رود. ناسزایان به شاهی می رسند. راستی و پیمان متروک می گردد. کزی و دروغ گرامی می شود.

تبه گردد این رنجهای دراز
شود ناسزا شاه گردنفرز

ز پیمان بگردند و از راستی

گرامی شود کزی و کاستی

این از آن می دزدد و آن از این می رباید. فرق بین نفرین و آفرین از بین می رود. دل شاه آنها از سنگ خارا می شود. پسر، دشمن پدر و پدر، دشمن پسر می گردد.

ریاید همی این از آن ازین	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بدتر از آشکارا شود	دل شاه شان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پسر بر پدر	پدر همچنین بر پسر چاره گر

پس از فتح ایران به دست اعراب، رسم وفا از گیتی بر خواهد افتاد و روان و زبانها پر جفا خواهد شد. بنده ی بی هنر، پادشاه می شود و نژاد و بزرگی به کار نخواهد آمد. از ایرانی و ترک و عرب، نژادی پدید می آید که نه ایرانی است و نه ترک و نه تازی و سخن هایش به کردار بازی است.

به گیتی کسی را نماند وفا	روان و زبان ها شود پر جفا
شود بنده ی بی هنر، پادشاه	نژاد و بزرگی نیاید به کار
ز ایران و از ترک وز تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخن ها به کردار بازی بود

غم و رنج و شوربختی چنان رایج خواهد شد که شادی و نیکبختی در دوره ی بهرام گور. زهدفروشان برای سود خود، دین و مذهب را بهانه خواهند کرد و در هنگام رامش شرایخواری ممنوع خواهد شد. فرمانروایان برای خواسته های خود خون مردم را خواهند ریخت و روزگار بزرگان تیره و تار خواهد شد.

چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام	همه چاره و تنبل و سازدام
زبان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرنند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید	نیارند هنگام رامش نبید
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار مهان کاسته

می دابم که از این جنگ جان سالم به در نخواهم برد و این قادسیه، گورمن و این جوشن، کفن من خواهد شد. تقدیر چنین بوده است و سرنوشت چنین خواسته است. تو ای برادر، خودت را برای مرگ من ناراحت نکن. در پایان برای تو آرزوی سلامتی می کنم و امیدوارم دل شاه ایران به تو شاد باشد.

ترا ای برادر تن آباد باد	دل شاه ایران به تو شاد باد
که این قادسی گورگاه منست	کفن جوشن و خون کلاه منست
چنین است راز سپهر بلند	تو دل را به درد برادر میند

رستم بعد از نوشتن نامه، آن را به قاصدی می سپارد تا به برادرش برساند. رستم سپس کاغذی از

حریر سفید می گیرد و نامه ای به سعد وقاص، فرمانده ی سپاه اعراب، می نویسد.

دنباله ی داستان یزدگرد و نامه ی رستم به سعد وقاص را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: yazd02.vnf